

شاهنامه از دیدگاه وحدت ملی^(۱)

احسان اشراقی

بسی نامداران و گردنکشان که دادم یکایک از ایشان نشان
چو گودرز و کیخسرو تاجور چو رستم، چو روئین تن نامور
چو گودرز و هشتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین
چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم به نام

«هنوز اثر دیگری که بمانند شاهنامه معرّف روح ایران باشد تألیف نیافته است. صحنه‌های جنگ و بزم و شادی و شور و عشق و انتقام با چنان مهارتی از طرف فردوسی بیان شده است که خواننده را واله و حیران می‌سازد ... شاهنامه پر از شرح خصال نیکوی انسانی و وصف مناظر زیبای رؤیانگیز است تعریف سجایای فردی، ایده‌های اخلاقی و سیاسی و نظریات بشر دوستی که با تخیلات زیبا و حساسیت روح بشری سرشته است در این کتاب بزرگ جای ممتازی دارد». (هانری. ماسه)

□ □ □

۱. هنر و مردم، شماره ۱۵۴-۱۵۳ (تیر و مرداد ۱۳۵۴)، صص ۸۵-۷۴.

ملت‌هایی که از اعماق تاریخ برخاسته و در نشیب و فراز رویدادها زنده مانده‌اند، دلایل انکارناپذیر بر هویت آنها وجود دارد. تار و پود وجود این هویت چیست. گاه داستانی است از یک سینه به سینه دیگر رسیده و بر دلها نشسته، گاه یادی و یادبودی بر پیشانی سنگ‌ها و یا کتابی کهنه که افسانه گذشته را در خطوط رنگ باخته خود حفظ کرده و یا به قول سر والتر اسکات: اسلحه‌ای بی‌رنگ و فروغ که بالای مرقد جنگجویان آویخته می‌شود و سنگ لوحه سائیده‌ای که زائری گمنام آن را به سختی قرائت می‌کند. ایلیاد و اودیسه و کتاب هزیود بازگوی افق‌های دور زندگی ملت یونانند در گذرگاه تاریخ، و حماسه‌های «مهابهاراتا» و «رامایانا» تارهای ظریف چنگی را مانند هستند که قرن‌ها از پس قرن‌ها دلهای مردم هند را در غم و شادی بهم نزدیک ساخته و چنین است شاهنامه اثر بزرگ حماسه‌سرای طوس که بر زندگی مردم ایران تأثیر نهاده و در آرمانهایی مشترک آنها را بهم نزدیک ساخته است و به گفته استاد بهار:

آنچه کوروش کرد و دارا آن‌چه زردشت مهین

زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین

تازه گشت از طبع حکمت‌زای فردوسی به دهر

آن‌چه کردند این بزرگان در جهان از داد و دین

باستانی نامه کافشانندش اندر خاک و گل

تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین

آفتاب طبع فردوسی به سی و پنجسال

تازه از گل برکشیدش چون شکفته یاسمین

نام ایران رفته بود از یاد تاتاری و ترک

ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین

شد درفش کاویانی باز برپا تا کشید

این سوار پارسی رخس فصاحت زیر زین

جز بدو هرگز کجا در طابران پیدا شدی

فره‌ای کز خسروان در خاوران بودی دفین

اینجا سخن از فردوسی بزرگ است، از انسانی والا که دفتر داستان، راز بقا و انگیزه هستی ملتی کهنسال را ضمن اشعاری بلند و حماسی بازگو می‌کند و زمزمه سخنش قرن‌ها بر زبان پیر و جوان ایرانی جاری است. داستان فردوسی و شاهنامه او هیچ‌گاه تکراری نبوده است، زیرا صرف‌نظر از رابطه معنوی مردم با قهرمانان و فرهنگ شاهنامه که رابطه‌ای طبیعی و تاریخی است، هنوز بسیاری نکتته‌های ناگفته از کتاب حماسی ایران که حق مطلب درباره آن ادا نشده است. شاید از نظر ادبی، شاهنامه فردوسی در ردیف آثار گرانبغالی باشد که تعدادی از شعرای بزرگ سرزمین ما بوجود آورده‌اند، اما بدون تردید از لحاظ عظمت موضوع و محتوای فرهنگی و اجتماعی و وظیفه‌ای که در آن نسبت به ملت تاریخی ایران ایفا گردیده است، هیچ سراینده‌ای به پای فردوسی نمی‌رسد. در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ ایران، در بیان مناسبات اجتماعی و لحن‌های حماسی و حوادث صلح و جنگ و سیاست و زندگی مردم ساده و یا قهرمان، کلامی مانند کلام فردوسی بیان‌کننده مقصود نبوده است. از شناخت خدا و جهان هستی و تکریم خرد تا تقوای جسم و روح انسانی و از آموزش راه و رسم مردمی و خدمت به خلق تا اعتقاد به آرمان و آیین و علاقه به زاد و بوم و ارائه لطیف‌ترین اندرزهای اخلاقی به زنان و مردان در ادامه حیات شرافتمندانه آنها، تا طنین رسای مردانگی و شهامت و دفاع از شرف و فضیلت آدمی در صحنه کارزار و رزمگاه زندگی و حقانیت غلبه نور بر ظلمت و نیکی بر بدی، حضور کلام فردوسی قابل درک است و برین منوال هیچ سراینده‌ای چون او بر دل‌های مردم حکومت نکرده است. از سخن فردوسی، عشق و علاقه به ایران زمین و افتخارات آن موج می‌زند و جاودانگی یک ملت از آن متجلی است و جنبه‌های درام آن در قالب داستان‌های عبرت‌آموز، راه‌گشای انسان به سوی شرف و آزادگی و رسیدن به مرز انسانیت راستین است. فردوسی به جهان خیال تعلق ندارد و به قدم سعی در راه رفته است که به انسان کامل و تمام عیار منتهی می‌شود و در این رهگذر زیباترین آهنگ‌های کلام را برای القاء منظور خود بکار گرفته است و «آنچه در شعر فردوسی سرفراشته‌تر از شعر دیگران است، آن است که شعر او

سرود باشکوه زندگی مردمی آزاده و پیروزمند است و سخنی غرورآفرین و افتخارآفرین است. عظمت و والایی سرزمین فرخنده میهن، ایران پاک، ملت بزرگ، آیین یزدان و منش والای انسانیت و انسان بزرگ را نشان می‌دهد، به همین روی، رستمی که فردوسی در شاهنامه از پهلوان سیستان می‌سازد و می‌آفریند، آن چنان انسان کامل یا ابرمردی است که مولانا جلال‌الدین در کمال عرفانش آرزو می‌کند: «شیر خدا و رستم دستانم آرزوست.»^(۱)

برای شناختن نقش شاهنامه در وحدت ملی، نظری اجمالی به اوضاع عمومی ایران بعد از اسلام عموماً و عصر فردوسی خصوصاً ضروری است، چون فردوسی شاهنامه را با الهام از داستانهای ملی و در شرایطی تنظیم کرد که لزوم توجه به ملیت و دفاع از فرهنگ و مدنیت گذشته ایران زمین برای مردمی که از تسلط کارگزاران متعصب و ترکان تازه‌وارد بر مقدرات خود رنج می‌بردند، مسئله مهمی به شمار می‌رفت. فردوسی از طبقه دهقانان آزاده بوده و این طبقه که یادگار نظام ایران پیش از اسلام بود، بیش از طبقه دیگر در حفظ میراث‌های فرهنگی ساسانی می‌کوشید.

قرن اول و دوم هجری از نظر نشیب و فراز یکی از حساس‌ترین ادوار تاریخ ایران است. در این دو قرن که حاکمیت تازیان بر ایران به تدریج شکل گرفت، بزرگ‌ترین واکنش‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی ملت در برابر قوای اشغالگر به ظهور پیوست و مردمی که حاضر نبودند تن به خفت و خواری در برابر اقوام بیابان‌گرد دهند، برای به دست آوردن حقوق از دست رفته خویش به کوششی پی‌گیر برخاستند و این کوشش سیمای تاریخ ایران را در قرنهای سوم و چهارم هجری طرح انداخته، زمینه‌ای برای ادامه حیات ملی در قرنهای بعد گردید. در سال ۲۱ هجری، در جنگ نهاوند که تازیان به آن «فتح‌الفتوح» گفتند، آخرین مقاومت نظامی دولت ساسانی در هم شکست و یزدگرد شهریار ایران که آخرین فروغ دودمان شاهی بود از شهری به شهری رهسپار شد تا مگر سپاهی فراهم کند و در برابر دشمن بایستد. ولی سرنوشت این فرصت را به او نداد و درمرو به

۱. مجله هفت هنر: گفت و شنودی با دکتر سادات ناصری، ص ۱۰-۱۱.

تحریک ماهوی سوری کشته شد و با مرگ او مقاومت ایرانیان نیز از میان رفت. تازیان رفته رفته بر سراسر کشور تسلط یافتند و یادگارهای مدنیت گذشته نیز با ورود آنان به نیستی گرائید. از این تاریخ تا دو قرن کشور ما از وجود حکومت‌های ایرانی خالی ماند و به بخشی از سرزمین‌های شرق خلافت اسلامی تبدیل شد. رفتار تازیان در سالهای نخستین حکومت، مانند رفتار فاتحین زورگو با یک ملت مغلوب نبود، چون هنوز اندیشه برادری و برابری در روابط میان ملت‌های عرب و غیر عرب حکومت می‌کرد. اما وقتی قدرت به دست بنی‌امیه افتاد، شیوه‌های پسندیده اسلامی نیز در پرده فراموشی افتاد و حکومت جور و ستم همراه با سیاست تبعیض نژادی و عادات قبیله‌ای که یادگار نامیمون ایام جهالت بود، بار دیگر برقرار گردید و فاتحین در غالب قوم برتر، روش تحقیر و اهانت و بهره‌کشی توأم با خشونت را نسبت به ملت‌های غیر عرب در پیش گرفتند. تازیان در باور خود، از خویشان، نژادی والا ساختند که حق داشت بر ملت‌های دیگر که به زعم آنها از نژاد پست‌تر بودند حکومت کند و با این سیاست نوظهور اقدامات ناهنجاری را آغاز کردند که حاصل آن غارت سرزمین‌های اشغال شده و بکار بردن رفتارهای غیرمسلمانی نسبت به غیر مسلمانان، یا نومسلمانان غیر عرب بود. عقاب جور بر سراسر قلمرو عربی بال‌گشود و دست‌های یغماگر از آستین تازه دولت‌نشین بادیه‌نشین به درآمد و موالیان که به مردم غیر عرب گفته می‌شد در تنگنای ستم طبقاتی و نژادر گرفتار آمدند.. «راغب اصفهانی در کتاب محاضرات الادباء (ج ۱) می‌نویسد:

«عرب را تا زمان دولت بنی‌عباس چنین رسم بود که چون از بازار چیزی خریده برمی‌گشت، و در بین راه به یکی از موالی مصادف می‌شد، هر باری که داشت به دوش او می‌گذاشت و وی بدون چون و چرا حمالی می‌کرد. هرگاه یکی از موالی را بر مرکبی سوار می‌دید و قصد می‌کرد که پیاده شود، بدون لا و نعم اطاعت عرب می‌نمود. هر دختری را که از موالی می‌خواست، بدون اجازه جد و پدرش به عقد ازدواج در می‌آورد. کسی که پدرش عرب ولی مادرش جز از نژاد عرب بود «هجین» می‌خواندند و «هجنه» را بالاترین عیب حسبی و نسبی می‌دانستند و زنان غیرعرب را «اماء» یعنی کنیزکان

می‌گفتند».^(۱)

این سیاست غیر انسانی در میان مردم ایران که فرهنگ و تمدنی کهن داشت و از نظام اجتماعی پیش رفته‌ای در دنیای قدیم برخوردار بود به شکل ظالمانه‌تری به مرحله اجرا در آمد و مردم ایران که چنین اوضاع و احوالی را بر نمی‌تافتند، مصمم شدند به هر شکل که ممکن است خود را از زیر بار این حکومت رها سازند. رفته رفته موقعیت‌ها فرا رسیدند؛ زمانی که مختار ابو عبید ثقفی در کوفه به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرد، ایرانیان به دور او گرد آمدند و به پیروزی او کمک کردند. در ۶۷ هجری در عراق و خوزستان عده کثیری از روستاییان عرب و ایرانیان زیر لوای خوارج موسوم به ازرقی متحد شده دست به شورش زدند. ازرقیان می‌گفتند هر حاکمی که از احکام صدر اسلام چنانکه خوارج آن را درک می‌کردند، یعنی مساوات اجتماعی تمام مسلمانان عدول کند کافر است و جهاد با وی واجب است. در قیام محمد بن اشعث که از اشراف عرب بود و بر ضد بنی امیه قیام کرد، گروه عظیمی از ایرانیان کوفه و نواحی غربی ایران همکاری کردند و گرچه این جنبش به وسیله حجاج بن یوسف سرکوب شد ولی در مجموع هشدار می‌داد که مردم ناراضی ایران با هر جنبشی که بر ضد تازیان باشد هم‌آواز خواهند گردید اگرچه رهبری آن را یک نفر عرب بر عهده داشته باشد. و از آن هنگام بر خشونت هیئت حاکمه عرب بیشتر افزوده شد و حجاج که از سوی عبدالملک حاکم سرزمین‌های شرقی شده بود این جنبش‌ها را در خون غرقه ساخت و یزید بن ابی مسلم نیز همین شیوه را دنبال کرد و مدت بیست سال دودمان‌هایی از آزاد مردان ایرانی به باد رفت اما به همان نسبت واکنش‌ها نیز شدید بود و در نواحی خراسان و گرگان و طبرستان انقلابات بزرگی به وقوع پیوست که با وجود ناکامی ریشه‌های آن برافکنده نشد.

به موازات این جنبش‌های اجتماعی، به منظور مقابله با حس برتری نژادی عرب و تحقیر آنها، نهضتی فکری بنام شعوبیه قد علم کرد که طرفداران آن

۱. جلال همائی، شعوبیه، مجله مهر، شماره ۲ سال ۲، ص ۱۳۷.

معتقد به رجحان نژاد ایرانی بر قوم عرب بودند. افراد این نهضت برای بیان مقصود خویش بیش از هر کار به ادب و ادبیات پارسی متوجه شدند و از طریق شعر و نثر و تألیف و ترجمه مقاصد خود را جامه عمل پوشاندند. مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی اعراب و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود. نخستین کس از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی امیه و اعراب زبان به بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک بود. این شاعر انتساب خود را به ایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یک دنیا دشمن خونخوار اظهار می کرد و در این راه رنجها می برد و آسیبها می دید ولی از پای نمی نشست.^(۱)

در پایان قرن اول هجری و اوایل قرن دوم عده‌ای از شیعیان به گرد امام محمد بن علی بن عبدالله عباس بن عبدالملک بن هاشم گرد آمدند و به دستور وی در سرزمین عراق و خراسان به سود خلافت بنی عباس به تبلیغ پرداختند و ایرانیان که از حکومت بنی امیه ناراضی بودند بخصوص مردم خراسان که از دستگاه خلافت دورتر بودند به این دعوت پاسخ مثبت دادند و ابومسلم خراسانی را که از داعیان بنی عباس بود یاری کردند. نهضت ابومسلم به زودی سراسر خراسان و سپس سرزمینهای دیگر را فراگرفت. آنهایی که به این دعوت گرویدند هدفها و آرمانهای مشترکی نداشتند ولی در یک چیز که آن هم رهایی از یوغ بنی امیه بود سهیم بودند. در واقع این جنبش وسیله‌ای بود تا ایرانیان ناراضی و استقلال طلبان و شیعیان علی و گروهی از خوارج را بدور یکدیگر جمع کند. سرانجام حکومت بنی امیه به سال ۱۳۲ هجری به دست ابومسلم منقرض گردید و بساط ظلم و ستم آنها برچیده شد. اما دوران این پیروزی برای ایرانیان دیری نپایید و عباسیان به مجرد رسیدن به قدرت بجای قدرشناسی و احقاق حقوق از دست رفته ایرانی دست خود را به خون ابومسلم و ابوسلمه

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۳۷.

خلال آلودند و نشان دادند که هدفشان از جلب پشتیبانی ایرانیان تنها بیرون آوردن خلافت از دست رقیب بوده است. این حادثه، استقلال طلبان ایران را متوجه ساخت که اعتماد به حکومت تازیان کاری بیهوده است و جز از راه احیای استقلال کشور نمی توان به آرمان‌های ملی جامه عمل پوشید. دیری نپایید که درگوشه و کنار ایران نهضت‌هایی پدید آمد که هدف آنها طرد حکومت اعراب و تشکیل یک دولت ایرانی بود. این جنبش‌ها با نام مردانی چون المقنع و اسحاق ترک و مازیار و بابک خرم‌دین درآمیخته است و قرن دوم هجری در واقع دوران عکس‌العمل‌های سیاسی و نظامی و مذهبی استقلال طلبان ایرانی علیه دولت بنی‌عباس بود و در قرن سوم با پیدایش حکومت صفاریان و سامانیان و آل‌بویه و آل‌زیا مبارزات مردم ایران به ثمر رسید و جدایی ایران از دستگاه خلافت عرب عملی شد. نقش عظیم مردم سیستان و یعقوب‌لیث در این مبارزات قابل انکار نیست، صفاریان نخستین حکومت ایرانی پس از اسلام هستند که بطور کامل جدایی خود را از قلمرو خلافت اعلام داشتند. در تاریخ سیستان آمده است یعقوب لیث «بسیارگفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نبینی که به ابوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند»^(۱)

با پیدایش حکومت‌های ایرانی، رفته رفته طرز تفکر ایرانی نیز تجدید حیات یافت و اعتقاد به سنن و آداب و فرهنگ ایرانی از نو جان گرفت. حکومت‌های تازه ایرانی به نحوی پی‌گیر به فکر رواج و رونق زبان و فرهنگ ایران افتادند. یعقوب لیث، سخن‌گفتن و نوشتن به زبان تازی را دوست نمی داشت و در این مورد نوشته‌اند: «پس شعرا او را شعری گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر والبلد بملک یعقوب ذی الافضال والعدد
چون این شعر برخواندند او عالم نبود درنیافت، محمدبن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۵.

یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمدبن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفتن...»^(۱) و از این اشارات بر می آید که در مدتی بیش از دو قرن فرهنگ ایرانی جای خود را باز کرده و زبان بیگانه با آن همه قدرت نظامی و سیاسی که در پشت سر داشته نتوانسته است موقعیت ممتازی را که در سزمین های غربی خلافت داشت کسب کند. در پی احیای فرهنگ، سنن و روایات باستانی نیز زندگی دوباره ای یافت و مردانی چون حمزه اصفهانی و دینوری کتب خود را تحت تأثیر روح میهن پرستی تألیف کردند و قسمت اعظم این کتب را به ذکر حوادث گذشته ایران اختصاص دادند و همزمان با آن ادبا و محققان آگاهانه برتری نژادی ایرانی را گوشزد خاص و عام کردند و عرب ها در چنین نوشتجاتی مورد حمله و تحقیر قرار گرفتند. این نوشته ها در عین حال برای بیان حماسه های ایرانی و بازگویی احساسات نسبت به افتخارات گذشته قابلیت و علاقه خاصی نشان دادند.

در ماوراءالنهر که دودمان سامانی بر آن حکومت می کرد، فرهنگ ایرانی با آگاهی و بینش بیشتر اوج گرفت. عصر سامانی عصر درخشش نظم و نثر و عصر شکفتگی ارزش های ایرانی است. این دوره را باید دنباله دوران صفاریان و مکمل کارهای آنان دانست. به پایمردی امیران سامانی که گاه خود نیز از شعر و ادب بهره کافی داشتند شاعران و نویسندگان نام آوری به شهر بخارا روی آوردند و به سبب تشویق امراء، استعداد و ذوق سرشار خود را در را خلق بهترین آثار زبان پارسی به کار انداختند و شعرای بزرگی چون رودکی سمرقندی و شهید بلخی و ابوشکور بلخی و دقیقی و مسعود مروزی و کسای مروزی و نویسندگانی مانند ابوالفضل بلخی و ابوعلی بلخی با ارزش بوجود آوردند که در ردیف شاهکارهای زبان فارسی و آثار گرانبهای ادبیات جهانی هستند. موازی با این رستاخیز فرهنگی، مراکزی مانند غزنین و سیستان و گرگان و چغانیان و نیشاپور و ری و سمرقند، کانون های نشر ادبیات و محل پرورش ذوق و استعداد نهفته سخنوران ایرانی گردید و دنباله آن تا جایی پیشرفت که «خود را تنها به نبرد

۱. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۴۵.

قلمی با عرب و ترویج کتب ملی و رخنه روح ایرانیت در اسلام محدود نکرده بلکه مراکزی که کمتر با دستگاه خلافت سر و کار داشتند این اندیشه را در سر پروراندند که روزی دوباره دولت ساسانی و یا هخامنشیان را بدان ترتیبی که در داستان‌های دلاوران آنان منعکس شده بود برقرار کنند»^(۱).

در گیر و دار این تلاش‌ها، دستگاه خلافت پیوسته راه سستی و فتور می‌پیمود و با پیدایش حکومت خاندان‌های ایرانی آل زیار و آل بویه یک بار دیگر در ارکان خلافت تزلزل افتاد. بوئیان کار خلافت عباسی را به انحطاط کشیده بود تا آستانه سقوط نزدیک ساختند و با تصرف بغداد و مطیع ساختن خلفا قدرت سیاسی و نظامی را عملاً از دست آنها خارج ساختند. متأسفانه این دوران اوج دوامی نیافت و با حوادثی که در اواخر قرن چهارم هجری رخ داد اوضاع بار دیگر به سود دستگاه خلافت و به زیان ایرانیت تغییر یافت. این بحران با آمدن ترکان در مرزهای شمالی ماوراءالنهر و نفوذ آنها در قلمرو سامانیان آغاز گردید. ترکان که در حوزه سیحون و حد فاصل بین این رود و آمودریا مستقر شده بودند با ضعف حکومت سامانی قوت گرفتند و چندی بعد به تشکیل حکومت نیرومند ترک در ایران توفیق یافتند و دستگاه خلافت نیز که پیوسته از این وقایع بهره می‌گرفت از تعصب نژادی و مذهبی ترکان علیه نهضت ایرانیت که تهدید آشکاری برای موجودیت آن بود استفاده کرد تا جایی که رفته رفته ترکان در رهبری سیاست خلفای بغداد عامل مؤثری شدند. «با تسلط نژاد ترک بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی بر سراب گشت. خونهای مردانی چون بومسلم و مقنن و بابک و مازیار و نظایر ایشان که به امید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران بر خاک ریخته شده بود همه بی ثمر گشت»^(۲) تعصبات مذهبی و نژادی یکبار دیگر بر ایران سایه افکند و علی‌الخصوص عصبیت در مذهب تسنن که مذهب خلفا بود، ترکان را در مسیر دفاع از منافع و حیثیت مذهبی و سیاسی

۱. برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه دکتر فلاطوری، ص ۴۲۶.

۲. حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۴۷.

خلفا قرار داد و غزنویان در راه دفاع از منافع خلافت از هیچ اقدامی فروگذار نکردند و یکی از این اقدامات مبارزه شدید آنها بر ضد طرفداران مذهب شیعه و خوارج در ایران بود.

اعتقاد گروه کثیری از ایرانیان به مذهب شیعه در واقع بخش عمده‌ای از مبارزات آنان را بر ضد خلافت در بر می‌گرفت و این اعتقاد رنگ تازه‌ای به جدال و کشمکش دائمی ایران و عرب داده بود. ایرانیان از نخستین ادوار اسلامی در کشمکش‌های مذهبی دستگاه خلافت جانب شیعه را گرفتند و به طرفداری از علی بن ابی طالب و خاندان او برخاستند. «اهمیت مذهب شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری آشکار است. بسیاری از قیام‌های پیشروان شعبه‌های تشیع از قبیل قیام کیسانیه به پیشوایی مختار ابو عبیده ثقفی به خونخواهی شهدای کربلا و قیام زید بن علی و قیام شیعه آل عباس به پیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره در ازمنه فوق، در ایران صورت گرفت».^(۱)

در زمان سلطان محمود بازار مخالفت با تشیع و تحت این عنوان مخالفت با هر گونه جنبش ملی رواج یافت و آنها که مذهبشان با مذهب خلیفه و طبقه حاکمه ایرانی مغایرت داشت تحت تعقیب و آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند و با همین بهانه بود که کشتارهایی در زمان محمود و مسعود غزنوی صورت گرفت. محمود در نامه‌ای که پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی نوشت کشتار شیعیان دیلمی را در ردیف جهاد خود در راه خدا ذکر کرده و می‌نویسد:

«... خداوند دست ستمکاران را از این بقعه کوتاه کوتاه کرده و آن را از لوٹ باطنیان سترده است و حقیقت سعی و مجاهدت بنده درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت و قمع دسته‌های باطنیه آشکار است، اینان ری را پناهگاهی برای خود ترتیب داده و در آن جا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض در آمیخته و به شتم صحابه تجاهر نموده و کفر و مذهب اباحه را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۴۴.

بود و این بنده با سپاهیان بر سر او تاختم... و دیالمه در حالی که به گناهان خود معترف و به کفر و رفض خود مقرر بودند تسلیم شدند و من کار ایشان را به فقها بازگذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایره طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان به مراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتی که اعتقاد این قوم از تشیع و رفض و باطن خالی نیست... این بقعه از داعه باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنت را نصرت یار گشته است.»

و در تاریخ مجمل التواریخ و القمصص آمده است:

«... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرای‌های ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن»^(۱).

در چنین شرایطی بود که صدای رسای حماسه‌سرای بزرگ ایران ابوالقاسم فردوسی طنین افکند و شاهنامه این سند ملیت ایرانی به نظم در آمد. فردوسی در عصر تعصبات نژادی و مذهبی، عصر غلبه ترکان و تحقیر افتخارات گذشته ایران به وجود آمد و کار او دفاع از حیثیت ایرانی و تاریخ او در شرایطی است که کسی را یارای چنان سخن گفتن نبوده است. فردوسی داستان سلحشوران باستانی را پیش کشید و مثل متقدمان خود و به میزان حس ملی موجود در آن زمان به آنها شالوده‌های ضد عربی بخشید. در عین حال در آن موقع دوباره نبرد قدیمی ایران و توران بخصوص از این رو بیش از زمان پیشین برای ایرانیان سؤال حیاتی شده بود که با پیروزی سلجوقیان، آن پیکار ایام گذشته اکنون در خود سرزمین ایران صورت می‌گرفت و اگر هم در این زمان ایرانیانی نام ترکی انتخاب می‌کردند در مقابل ترکان، همان حس استقلال ملی که در پیکار با

۱. مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص ۳۸۷.

عرب توفیق یافته بود مقاومت نمود،^(۱) فردوسی تجسم همین احساسات ضد بیگانه‌ای است که باید آن را دومین دوره مبارزه مردم ایران علیه عناصر بیگانه نامید «و هر چه به اشعار فردوسی در راه حفظ ملیت ایرانی اهمیت و ارزش داده شود باز در آن مبالغه بکار نرفته است، زیرا همین اشعار بود که به دست تمام ملت ایران، کلیه اشراف و عموم مردم و جمیع پیشه‌وران و بزرگان وسیله‌ای داد تا آنان را در ورای تمام اختلافات طبقاتی و اجتماعی با یکدیگر متحد ساخته، آینه تمام‌نمای هستی آنان شود و سبب گردد که ایشان خود را به تمام معنی ایرانی بدانند و ایرانی بشناسند.»^(۲)



در راه زنده کردن حماسه ملی ایران، گام‌های نخستین را پیشینیان فردوسی برداشتند؛ مسعودی مروزی ودقیقی طوسی و ابوالمؤید بلخی از این نام‌آورانند و شاهنامه‌ای که به فرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار تنظیم گردید پایه و اساس فراهم آمدن شاهنامه فردوسی است. فردوسی در پرداختن این اثر بزرگ حماسی، از شاهنامه ابومنصوری که بر پایه خداینامه عهد ساسانی تنظیم شده بود و چند اثر منفرد دیگر از قبیل رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب بعضی از رزم‌های رستم و پندنامه و اسکندرنامه‌ها و اخبار رستم و مانند آنها بهره‌گرفت^(۳) و کتابی که به نظم در آورد از لحاظ عظمت مقام ملی باید آن را به عنوان شناسنامه و سند ملیت ایرانیان تلقی کرد. در اهمیت این اثر بزرگ حماسی باید بگوییم که بیش از هزار سال از تاریخ تدوین آن می‌گذرد و در طول این مدت، هیچ اثری مانند آن بر دلها ننشسته و وسیله پیوند وطن‌دوستان نبود است و هیچ کتابی به اندازه شاهنامه شهرت جهانی نیافته و آبرو و حیثیت ملت تاریخی ایران را حفظ نکرده است. قرن‌ها است مردم این سرزمین با شاهنامه

۱. تاریخ ایران در قرون اسلامی، ص ۳۲۹.

۲. تاریخ ایران در قرون اسلامی، ص ۴۲۸.

۳. حماسه‌سرایی در ایران، صفحات ۱۹۷-۱۹۵-۱۹۶.

دمسازند از اعماق جامعه گرفته تا دربار شاهان این حماسه ملی خوانده شده سبب تحریک احساسات ملی و سرافرازی خواننده و شنونده گشته است. قرن‌ها است این اثر جاویدان از لابلای حوادث خانمان‌سوز و ویرانگر گذشته و دستهای تاراجگر اوراق آن را پریشان نساخته آشنا و بیگانه را در برابر عظمت خود وادار به تکریم و احترام نموده است. هرگز نمی‌توان باور کرد، بدانسان که آورده‌اند، فردوسی به خاطر پول و ثروت و دستیابی به صله و انعام اقدام به نظم شاهنامه کرده باشد و اگر این حماسه‌سرای دهقان‌نژاد به افتخارات گذشته خود پای‌بند نبود و عشق میهن در نهادش زیانه نمی‌کشید هرگز نمی‌توانست سی سال در تسدوین یک کتاب رنج ببرد و آن همه عواطف انسانی و احساسات وطن‌پرستانه و علاقه به زاد و بوم و افتخارات گذشته را در لابلای کتاب شاهنامه جلوه‌گر سازد. بی‌شک افکار این شاعر میهن‌پرست چیزی برتر از جهان مادی و ثروت و مال بوده است که فقط انسان‌های فرومایه و پست بدان پای‌بندند. گذشته از آن فردوسی در ایجاد شاهنامه تا جایی پیش رفته که حتی سلامت و ثروت و جوانی خود را نیز از دست داده است:

الا ای برآورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
به جای غنائم عصا داد سال	پراکند شد مال و برگشت حال

□ □ □

نماندم نمک سود و هیزم نه جو	نه چیزی پدید است تا جو درو
نه چون من بود خوار و برگشته بخت	به دوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا به دست	ز هر دو رسیده به جانم شکست...
دو دست و دو پای من آهو گرفت	تهی‌دستی و سال نیرو گرفت

و تازه بعد از آن همه رنج و مصیبت، قدرش را نشناختند و او را بد دین خوانده به مرگ تهدیدش کردند:

که بد دین و بدکیش خوانی مرا	منم شیر نر میش خوانی مرا
-----------------------------	--------------------------

مرا غمز کردند کان پر سخن
 به مهر نبی و علی شد کهن
 من از مهر این هر دو شه نگذرم
 اگر تیغ شه بگذرد از سرم
 مرا سهم دادی که در پای پیل
 تنت را بسایم چو دریای نیل
 تترسم که دارم ز روشن دلی
 به دل مهر جان نبی و علی
 و با غرور و عزت نفس خطاب به محمود می‌سراید:

به نیکی نبد شاه را دستگاه
 وگرنه مرا برنشاندی به ماه
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 نیارست نام بزرگان شنود!
 از این ابیات آمیخته با درام چنین استنباط می‌شود که شاعر عزت نفس و
 والامنشی خود را نه در روزگار جوانی و نه در ایام پیری از دست نداده و در
 هشتاد سالگی با غروری چو عقابان فلک‌پیما و صلابتی چون کوه زندگی را به سر
 رسانده هیچ‌گاه از پرداختن به افتخارات گذشته سرزمین خود غافل نمانده است.
 اما آن‌چه شاهنامه فردوسی را برتر از زمان و مکان می‌سازد، توجه او به
 اساس ملیت و عشق به سرزمین ایران و لزوم جانبازی در راه آن است. برای
 فردوسی ایران سرزمین مقدسی است که همه باید در حفظ و نگهداری آن
 بکوشند و بخاطرش فداکاری کنند. قهرمانان شاهنامه همگی نمونه انسان‌های
 طراز اول و از نوع موجوداتی عالی و برتر هستند. مسائل وحدت ملی در سرتاسر
 کتاب به چشم می‌خورد و هیچ داستانی از شاهنامه تهی از افکار ملی نمانده
 است.

شاهنامه فردوسی تاریخ داستانی و باستانی ایران است از ابتدای پیدایش
 انسان در این سرزمین تا حمله اعراب و شکست ساسانیان. قصه فردوسی القاء
 تاریخ گذشته ایران به نسل‌هایی بوده است که موجودیت خود را به درستی
 دریافته و از برتری‌هایی که در دنیای گذشته داشته‌اند غافل مانده‌اند و بجا است
 که چنان اثری چنین معرفی شود:

بسی رنج بردم درین سال سی
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 بناهای آباد گردد خراب
 ز باران و از تابش آفتاب
 پی افکنم از نظم کاخی بلند
 که از باد و باران نیابد گزند

فردوسی در آغاز سخن، پس از حمد خدا و رسول و بیان علت نظم شاهنامه، سیر تاریخ ایران را از دوران کهن آغاز کرده است. به هنگام پادشاهی گیومرث نخستین شاه پیشدادیان و منوچهر آغاز تمدن بشر و آشنایی با طرز معیشت مطرح می‌گردد. هوشنگ آتش را از سنگ به دست می‌آورد و کشف این راز انگیزه جشن سده است که روزگاری دراز وسیله پیوند ملت ایران بوده است. یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون تو دگر شهریار کز آباد کردن جهان شاد کرد جهانی به نیکی ازو یاد کرد جمشید تهیه خوراک و پوشاک و ساختن خانه و کاشانه را به مردم آموخت و جامعه مردمان را به گروه‌ها و طبقات تقسیم کرد:

به فرّ کئی نرم کرد آهنّا	چو خود وزره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان	همه کرد پیدا به روشن روان
بدین اندرون سال پنجاه رنج	ببرد و ازین چند بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشه جامه کرد	که پوشند هنگام بزم و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز	قصب کرد پر مایه دیبا و خز
بیاموختشان رشتن و دوختن	گرفتند ازو یکسر آموختن

□ □ □

ز هر پیشه‌ور انجمن گرد کرد بدین اندرون نیز پنجاه خورد

□ □ □

بفرمود دیوان ناپاک را به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند
وروزی که جمشید از آن همه کار برداخت آیین جشن نوروزی را فرمان

داد:

به جمشید بر گوهر افشانند مرآن روز را روز نو خواندند
 سر سال نو هرمز فرودین بر آسوده از رنج تن دل ز کین
 بزرگان به شادی بیاراستند می و جام و رامشگران خواستند
 چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار

در داستان جمشید موضوع ضحاک و کاوه آهنگر به میان می آید سپس از سلطنت منوچهر و پسرش نوذر گفتگو می شود نوذر به دست افراسیاب تورانی کشته می شود و جنگ نژادی و کینه و دشمنی بین دو ملت ایران و توران از همین جا سرچشمه می گیرد. قهرمان این نبردها رستم است که حضورش در هر جنگ به شکست خصم می انجامد. در دوران کاوس جنگ ایران و توران وارد مرحله تازه ای می شود و تراژدی مرگ سهراب به وقوع می پیوندد و با رفتن سیاوش به توران و رنجش از کاوس و سپس قتل دردناک او به دست افراسیاب جنگ های ایران و توران به اوج خود می رسد و شاهکارهایی از شجاعت و دلاوری رستم و گیو و گودرز و بیژن و سایر دلاوران ایرانی به وجود می آید. سرانجام افراسیاب در زمان کیخسرو گرفتار و کشته می شود و جنگ های ایران و توران خاتمه می یابد. آنگاه فردوسی به داستان گشتاسب و ظهور زردشت می رسد و اشعاری از دقیقی در این مورد می آورد و سپس به پادشاهی لهراسب و دارا و جنگ دارا با اسکندر اشاره می کند و داستان سلسله کیان به همین جا پایان می پذیرد. فردوسی از عصر اشکانیان به چند بیت اکتفا می کند و دنباله نظم را به دوره ساسانیان می کشد و به تفصیل از پادشاهان این سلسله یاد می کند و داستان شاهنامه با مرگ یزدگرد پادشاه ساسانی در جنگ با اعراب خاتمه می پذیرد.

مسئله اساسی در شاهنامه فردوسی عشق به سرزمین ایران و حفظ آنست و همه چیز تحت الشعاع این امر قرار گرفته است. تجلیل از صفت دلاوری و قهرمانی و پی گیری در جنگ های عادلانه و تلقین صفات یزدانی در برابر خلق و خوی شیطانی و تبلیغ راستی و درستی و مردمی در برابر دروغ و کثرتاری و صفات اهریمنی، در جهت پاسداری میهنی است که باید در برابر بدی ها حفظ شود. برای فردوسی ایران سرزمینی مقدس است که بدون آن زندگی برای

ساکنانش ارزشی ندارد و جای افسوس و دریغ است که ویرانی بدان راه یابد:
چون ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یکتن مباد

□ □ □

جهان پر ز بدخواه و پر دشمن است	همه مرز ما جای اهریمن است
نه هنگام آرام و آسایش است	نه روز درنگ است و آرایش است
دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی	نشستنگه شهریاران بدی

□ □ □

نگه کن بدین لشکر نامدار	جوانان شایسته کارزار
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش	زن و کودک و خرد و پیوند خویش
همه سر به سر تن به کشتن دهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم

ایرانی یزدان شناس و پرتوان است و به میهن خود ارج می‌نهد:

هنر نزد ایرانیان است و بس	نگیرند شیر ژبان را به کس
همه یکدلانند یزدان شناس	به گیتی ندارند از کس هراس
مرا ارج ایران ببايد شناخت	بزرگ آنکه با نامداران بساخت

وی از قول رستم در حضور کیخسرو هنگام بحث در مقایسه سپاه ایران و

توران مردانه می‌سراید:

بدین دشت کینه، گر از ما یکی است	همه خیل توران به جنگ اندکی است
چه اندیشی از آن سپاه بزرگ	که توران چو میش است و ایران چو گرگ

و در پاسخ نامه گشتاسب به ارجاسب در دلیری ایرانیان می‌آورد:

بیاریم گردان هزاران هزار	همه کار دیده همه پایدار
همه ایرجی زاده پهلوی	نه افراسیابی و نه پیغوی
چو دانند کم کوس بر پیل بست	سم اسب ایشان کند کوه پست
جهانشان نفرسوده از رنج آز	همه شیرگیر و همه رزم‌ساز

همه نیزه‌داران شمشیر زن همه لشکرآرا و لشکرشکن
 چو جوشن بپوشند روز نبرد ز چرخ برین بگذرانند گرد
 به زین اندرون گشته چون کوه سخت سر کوه از ایشان شده لخت لخت
 از ایشان دو گرد گزیده سوار زیر سپهدار و اسفندیار
 چو ایشان بپوشند ز آهن قباى بخورشید و ماه اندر آرند پای
 و گودرز در گفتگو با هومان سپاه ایران را به شیر و تورانیان را به روباه
 معرفی می‌کند:

کنون آدمم با سپاه گران از ایران گزیده دلاور سران
 شما هم بکردار روباه پیر به بیشه در، از بیم نخجیرگیر
 و چگونگی کلامی قادر است با غنای سخن شاعر به هنگام وصف مازندران
 که قطعه‌ای از ایران زمین است برابری کند:

که در بوستانش همیشه گل است به کوه اندرون لاله و سنبل است
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 نوازنده بلبل به باغ اندرون گرازنده آهو به راغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی همه ساله هر جای رنگ است و بوی
 گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد ز بویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
 افسوس دلاوران برای دوری از وطن و اشک حسرت آنها به خاطر میهن
 است. سیاوش در توران بخاطر ایران اشک می‌ریزد و بیژن در چاه از دوری ایران
 ناله سر می‌دهد و رستم هنگامی که در چنگ اکوان دیو گرفتار آمده در آن لحظات
 هول‌انگیز به فکر جان خود نیست بلکه در اندیشه زادوبوم خویش است:

ابا خویشتن گفت، دیو پلید یکی دام چونین مرا گسترید
 دریغا دل و زور و این یال من همان زخم شمشیر و کویال من
 جهانی ازین کار گردد خراب برآید همه کام افراسیاب
 نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس
 دارا در آخرین لحظات زندگی در حالی که سر بر دامن اسکندر نهاده است

به یاد وطن خود ایران می افتد و از اسکندر می خواهد دختر او را به زنی بگیرد تا از این پیوند فرزندی آید که آیین قدیم ایران را زنده کند:

بیاراید این آتش زردهشت بگیرد همی زند اوستا به مشت
نگهدارد این فرّ جشن سده همان فرّ نوروز و آتشکده
همان اورمزد و همان روز مهر بشوید به آب خرد جان و چهر

و لحن اندوهبار استاد طوس در نامه‌ای که رستم فرخزاد در آستانه پیروزی اعراب بر ایران بسوی برادرش می فرستد، در افسوس از دست رفتن سرزمین ایران و آیین راستین آن، لحن یک میهن پرست حقیقی است که بر «باد رفته‌ها» نوحه سرایی می کند:

چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنج‌های دراز	شود ناسزا شاه گردان فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	ز اختر همه تازیان راست بهر
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش	نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
برنجد یکی دیگری برخورد	به داد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجو	سواری که لاف آرد و گفت و گوی
رباید همی این از آن، آن ازین	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بتر از آشکارا شود	دل مردمان سنگ خارا شود

□ □ □

دریغ آن سر و تاج و آن تخت و داد
کزین پس شکست آید از تازیان
برین سالیان بگذرد چارصد
کزین تخمه گفتمی جهان نسپرد
در تمام حکایات شاهنامه، فردوسی می خواهد عظمت ایران و شهامت پهلوانان را نشان دهد و از این رو در ضمن وصف دلیران همه جا شهامت ایشان را وصف می کند و وطن پرستی را می ستاید و هرگاه شکستی برای ایران رخ دهد

متأثر شده غمگین می‌گردد و قصه را در هم می‌پیچد و بزودی می‌گذرد و شکست دشمنان را با تمام خفت شرح می‌دهد و با وجود این پهلوانان ایرانی را هیچوقت به ظلم و ستم وصف نمی‌کند بلکه اصرار دارد تا ممکن است حرکات آنها را بر اصول و قوانین عادلانه تطبیق نماید و ایشان را مثل زهاد نمایش دهد چنانکه رستم را که در شاهنامه مظهر شجاعت ایرانی است فردوسی بر وفق و مدارا و مردانگی و حُسن عهد وصف می‌کند و او را به عدالت از همه می‌بخشد می‌شمارد... و بالاخره می‌توان گفت که تمام شاعری و داستان‌سرایی خود را در حکایت رستم بدان جهت که او را نماینده شجاعت ایران می‌داند بکار برده و از این روی در حکایات دیگر سخن خویش را چنان مایه نداده است که در داستانهای رستم.^(۱) اگر حالات و صفات رستم قهرمان شاهنامه بدان‌گونه که آمده از جای دیگری اقتباس نشده باشد به یقین باید گفت رستم مخلوق هنر فردوسی است که خواسته است نمونه یک انسان کامل را با آن حالات مافوق انسانی ارائه دهد. در تمام داستان‌سرایی‌ها و شاهکارهایی که معمولاً انسان در مرکز قضاوت و داوری قرار می‌گیرد نویسنده و یا شاعر سعی می‌کند آرزوهای انجام نیافته خود و مردمی را که بین آنها زندگی می‌کند در وجود قهرمان داستان خود تجسم بخشد تا از این راه درس اخلاق و مردمی و فضیلت دهد. برای فردوسی رستم تنها یک دلاور نیست بلکه انسانی است والا و برتر از انسان‌های دیگر. این قهرمان شجاعت فوق بشری را با اخلاق و سجایای عالی به هم درآمیخته تمام اعمال و حرکاتش همتای یک انسان کامل و ایده‌آل است اما با تمام این تفصیل وجود رستم در داستانهای شاهنامه فرع بر میهن و زادوبوم شاعر است و فردوسی رستم و سایر دلاوران ایرانی را از آن جهت می‌ستاید که همگی وقف پاسداری میهن خویشند و مرگ با شرافت و آزادگی را به زندگی در اسارت و بندگی ترجیح می‌دهند:

جهانجوی اگر کشته آید به نام	به از زنده دشمن برو شادکام
به رزم اندرون کشته بهتر بود	که بر ما یکی بنده مهتر بود

۱. تقریرات بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۸۹.

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
 یکی داستان زد بر این بر پلنگ چو با شیر جنگی درآمد به جنگ
 به نام ار بریزی مرا گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون

عشق و علاقه فردوسی به سرزمین نیاکان تا مرز علائق مذهبی پیش می‌رود و گاه بر آن پیشی می‌گیرد. این دفاع از زادوبوم بی‌گمان برای آن بوده است که شاعر خواسته است تا ملت ایران را به یاد مفاخر گذشته بیندازد و او را متوجه سازد که نباید گذشته پرافتخار خویش را فراموش کند، بلکه مردم برای سرافرازی باید اخلاق و رفتار نیاکان را سرمشق قرار دهند و در زندگی مادی و معنوی شیوه آنان را در پیش گیرند و از رفتارهای ناپسند، همچون دروغ‌گویی و خیانت و نادرستی و فرومایگی و ترس که موجب تباهی انسانها است بپرهیزند و در برابر بیگانگان نیرومند باشند. به همین جهت فردوسی انسانهایی را که در شاهنامه معرفی می‌کند به تمام معنی سرآمدنیکوکاران و دارای سجایای عالی و همت بلند و غیرت و حمیت هستند. آرتور نلدکه می‌نویسد:

«وطن پرستی، یعنی ایران پرستی. شاعر ما یک نوع ایران پرست محض بود. وطن پرستی او عبارت از شوق مفرط برای ملتی بود که وحدت و بزرگواری آن از مدت‌ها پیش از بین رفته بود در عین اینکه حس ملیت ایرانی هنوز در موقع اضمحلال بنی‌امیه و مجدداً هنگام غلبه مأمون بر امین بخصوص در میان اهل خراسان یک نوع قوه و قدرتی بود باز در زمان فردوسی دیگر نمی‌شد از اهمیت سیاسی چنین عقیده‌ای صحبتی به میان آورد اما کاملاً بی‌اهمیت هم نبود. همین اهمیت باعث شد که ادبیات جدید فارسی رونقی تازه بخود گرفت. البته تمام روایات راجع به تاریخ گذشته ایران و مخصوصاً کتاب نثری که شاهنامه روی آن تنظیم شد آمیخته به یک چنین احساساتی بوده اما فردوسی این احساسات را به زیباترین و جاندارترین طرزی مجسم کرد. دشمنی با ترکها موضوع عمده جنگ‌نامه اوست. آیا می‌توان از تعبیر فردوسی که به موجب پیشگویی اخترشناسان چهارصد سال پس از جنگ قادسیه که بیگانگان بر ایران فرمانروایی کرده و هیچ شاه ایرانی بر تخت نخواهد نشست، نتیجه گرفت که خود فردوسی

هم در واقع به این مطلب معتقد بوده است؟ تنفر او را از قوم مهاجم از قول یزدگرد شهریار ساسانی می توان حدس زد:

ازین مار خوار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم بی بهرگان
ازین زاغ ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
بنابر این سخن یزدگرد و نامه رستم فرخ زاد به برادرش بیشتر از تأثر خاطر فردوسی سرچشمه و الهام گرفته و او با تمام وجود از تسلط بیگانه اندوهناک بوده است.

ارکان ملیت و هر آنچه موجب همبستگی مردمان و موجب ادامه حیات یک ملت است، همچون مرز و بوم و زبان ملی، شادی ها و غم ها، آیین ها و جشن ها، قهرمانیها، مقدسات ملی، هم پستی و برادری، پاکدامنی و شرف و عزت نفس، مبارزه با دروغ و بدی و گرایش به راستی و درستی، نکوهش ستیزه جویی و خشم، و دفاع بی امان در برابر دشمن و مانند آنها در سراسر شاهنامه منعکس است و به خواننده درس اخلاق و مردمی می دهد.

پندهایی از زبان پهلوانان و شاهان و دانشمندان مانند اندرز منوچهر و نوذر و کیخسرو به ایرانیان و وصیت این شاه به گودرز و زال و رستم و دارا به اسکندر یا نامه انوشیروان به کاردان و سخنان پرمغز بزرگمهر در هفت بزم انوشیروان و اندرز این پادشاه به هرمزد و نظایر آنها هر یک به جای خود معانی حکمت عملی را در بردارد و سرمشق زندگانی بشر است.